

انسان کامل و ویژگی‌های آن



مهوش لطیفی

موجودات دیگر می‌نماید، او در واقع اصل و منظور اصلی خلقت است و دیگر موجودات همه فرع و تابع او خلق شده‌اند.^۱
«و از قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه»
(بقره/۳۰)

درباره انسان کامل گفته‌اند که تمام جمیع اسما و

وجود انسان شاهکار خلقت است و جهانی بزرگ‌تر و عجیب‌تر از خود آدمی وجود ندارد، این انسان که اشرف مخلوقات می‌باشد «علت غایب موجودات است، یعنی سراسر عالم وجود از فلکی و عنصری و سفلی، همه مقدمه وجود و طلیعه و پیش‌درآمد خلقت بشر است و هر چند وجود او به حسب ظاهر، فرع و واپسین

علمای اخلاق در حکمت علمی مسلم دانسته‌اند که بالاترین درجات اخلاقی انسانی محبت است، یعنی جایی که محبت حاصل شده باشد دیگر اخلاق فاضله نیز مانند عفت و سخاوت و حکمت و شجاعت خود به خود وجود خواهد داشت

باشد. ابعاد شخصیت انسان کامل را می‌توان آرمانی تربیتی برای پرورش انسان‌های نزدیک به انسان کامل قرار داد.

هر کس می‌تواند خود را با ابعاد شخصیت انسان نمونه شمس مقایسه کند، گزی‌ها و کاستی‌های خویش را نسبت به آن ترمیم نماید، و خود را هر چه بهتر و بیش‌تر بسازد و کامل گرداند.

علمای اخلاق در حکمت علمی مسلم دانسته‌اند که بالاترین درجات اخلاقی انسانی محبت است، یعنی جایی که محبت حاصل شده باشد دیگر اخلاق فاضله نیز مانند عفت و سخاوت و حکمت و شجاعت خود به خود وجود خواهد داشت. می‌دانیم که عشق بالاتر از محبت است، یعنی درجه‌عالی و پرشور و حرارت محبت را عشق و عاشقی گویند.

«عشق کیمیایی است که خاک را مبدل به زر می‌کند، در قلب ماهیت و تبدیل مزاج روحانی بشر چنان است که بخیل ممسک را سخی جواد، لثیم را کریم، جبان را شجاع، ناپاک را پاک و کافر ملحد را خداپرست دیندار می‌سازد.»

طیب همه علت‌ها و داروی جمیع بیماری‌های درونی و روانی بشر که از شهوت و غضب و نخوت و ناموس تولید می‌شود در مکتب عرفان مولوی همین عشق است.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما

ای دوی نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

در جهان‌بینی مکتب عرفان انسان نقش بزرگی دارد و تاکنون هیچ یک از مکاتب جهان این چنین مقامی برای انسان قائل نشده است. در مکتب عرفان انسان عالم کبیر است و جهان عالم صغیر، انسان مظهر و جامع تمام سماء و صفات الهی است، اجمالاً در مرتبه روح و تفصیلاً در مرتبه دل. به تعبیر قرآنی انسان را خلیفه الله الاعظم می‌دانند. انسان کامل را اسم اعظم و مظهر اسم الله می‌دانند.

صفات الهی و دارای منصب و مقام خلیفه‌اللهی است. و در آثار صوفیه تصویر پیامبر خاتم(ص) به عنوان انسان کامل و رمز غایت آفرینش جنوه‌گر است.

الگوی را که شمس تبریزی از جامعیت شخصیت انسان کامل یا واپسین مرحله رشد شخصیت آدمی در ذهن خود می‌پروراند، تصویری والا و شکوهمند و ستایش‌انگیز است. انسان کامل از نظر شمس انسانی است، با ابعاد چهارده‌گانه زیر:

۱. اندیشمندی
۲. بینش‌مندی
۳. خودآگاهی
۴. زمان آگاهی
۵. خویش‌داری، شامل غنای روحی، تعادل روحی، تمیز، یا رسایی تشخیص.
۶. خودیاری و خودمختاری
۷. دیگرخواهی و مردم‌داری، یا احساس مسئولیت اجتماعی
۸. ایثار و فداکاری
۹. رهاسازی و استقلال‌بخشی
۱۰. فروتنی و گردن‌کشی
۱۱. عشق و آرمان
۱۲. رهایی از پیشداوری
۱۳. اصالت، خلاقیت و ابتکار
۱۴. استقامت و پایداری

شمس می‌داند که انسان کامل با شرایط چهارده‌گانه برشمرده او بسیار نادر است، لیکن، با این وصف انسان کامل یک مثال افلاطونی، یک الگوی پنداری، یک موجود خیالی و رؤیایی، یک مفهوم مجرد، ذهنی و انتزاعی نیست بلکه یک واقعیت خارجی است.

دارای وجودی قابل لمس و عینی است. انسان کامل با همه دشواری‌ها می‌تواند در جهان خارج تحقق یابد و باید بیاید و بارها نیز تحقق یافته است.

انسان کامل، یک انسان نمونه است. این انسان نمونه دست کم برای سایر انسان‌های نابالغ می‌تواند الگو و مثالی برای خودسازی، دیگرسازی و هدف تربیتی آن‌ها

در مکتب عرفان به انسان با دید یک موجود خاکی نگاه نمی‌کنند بلکه او موجودیست که از عالم ملکوت آمده و در این جهان خاکی در زندان تن محبوس است و غریب و تنهاست و پیوسته در تلاش است هر چه زودتر از این زندان رهایی یافته و به جایگاه اصلی خویش که همان جوار رحمت خداوند است بال و

«مرا می‌باید که... آزاد بروم! چنانکه باید بروم، می‌بایدم بنشینم، می‌بایدم بخشیم! در هر حال باید به اختیار خود باشم، چون تو با من باشی، اختیار نماند در آن صورت مرا می‌باید چنان رفت که تو... روی! یاترا، چنان باید رفت که من روم کوتاه سخن یا خادم باشم، یا مخدوم، به هر حال آن اختیار باطل شود! نه خادم کسی بود نه مخدوم کسی، انصاف بده که خودش جهانی دارد!» شمس^۱ انسان کامل، در برابر زورگویان و ستمبارگان، ریاکاران و تظاهرگران گردن‌کش و مقام است و در برابر زیردستان و راستینان، فروتن و مهربان! زیرا لازمه غمخواری مردمان ایستادگی در برابر زورگویان، بی‌اعتنایی به ریاکاران و مهربانی با زیردستان و رنجوران و احترام به راستان، است.

انسان کامل، اسیر پیشداوری‌ها، قالب‌ها، تفرقه‌گری‌ها و رنگ‌ها و برجسب‌های مصنوعی و تحمیلی نیست! ملاک تشخیص او نیاز سینه، سوز اندرون، گشادگی دل و نور اشتیاق حقیقت در چهره و در فراسوی آن است. انسان کامل، هر چند هم که از اکثریت باشد در میان اقلیت‌ها نیز دوستانی دارد. او بیش‌تر دلش برای حاشیه‌نشینان اجتماع، برای داغ‌سنگ‌خوردگان، برای واپس‌رانندگان، برای مطرودان، برای تنهاییان و برای درماندگان و بی‌نویان می‌تپد. او هم‌نوا با اکثریت، هم‌رنگ با جماعت، بنابر سنت و عادت، مقلدانه و مغرضانه کسی را محکوم نمی‌کند. او هر کس را مسئول اعمال خود می‌شناسد، نه موقعیت طبقاتی و نژادی را.

انسان کامل «اصیل» است، در درک و خلاقیت برخوردار است، تکیه دارد، نه بر دیگران. داوری‌ها و رفتار او بر تعبد و تقلید استوار نیست و رفتار او از درون وی می‌جوشد و سرچشمه می‌گیرد.

انسان کامل دوران‌دیش و فرجام‌نگر است. از این رو برای روز مبادای خویش محتاطانه پس‌انداز می‌کند. جمع مال به خاطر آینده‌نگری و فرجام‌اندیشی با ایشار و جوانمردی متضاد نیست. شمس در برابر آنان که جمع مال و پس‌انداز را بر وی خورده گرفته و آن را خلاف درویشی

در مکتب عرفان به انسان با دید یک موجود خاکی نگاه نمی‌کنند بلکه او موجودیست که از عالم ملکوت آمده و در این جهان خاکی در زندان تن محبوس است و غریب و تنهاست و پیوسته در تلاش است هر چه زودتر از این زندان رهایی یافته و به جایگاه اصلی خویش که همان جوار رحمت خداوند است بال و پر گشاید. به همین جهت به هر مکتبی و هر مذهب‌ی سر می‌کشد و به جست‌وجوی وسیله نجات روح خویش است. مکتب عرفان بهترین وسیله را در اختیار او می‌گذارد. چنانچه حافظ شیرین سخن می‌فرماید:

رهر و منزل عشقیم و ز حد عدم
تا به تعلیم وجود این همه راه آمده ایم
مرغ باغ ملکوتیم نیمه از عالم خاکی
چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

انسان اعم از علم و صنعت و مذهب و مکتب، هر چه را می‌بیند، بی‌اختیار این سؤال‌ها به خاطرش می‌رسد که: برای چه به وجود آمده؟ و به چه درد می‌خورد؟ و نکات مثبت آن چیست؟ طریقت تصوف و عرفان نیز از پرسش‌های فوق مستثنا نیست. بنابراین، عرفان می‌خواهد انسان را از راه خودشناسی به خداشناسی و فناشدن در او رهنمون گردد و از راه ریاضت و ذکر و فکر و مجاهدت و عشق، اسرار جهان و حقیقت آفرینش را کشف نماید.

انسان کامل استعمارگر نیست، رهایی‌بخش است! او نمی‌خواهد از انسان‌ها برده و پیرو برای خود بسازد، بلکه آن‌ها را پرورش می‌دهد و با واگذاری استقلال به آنان هر بند اسارت‌باری را میان خود و آنان می‌گسلد. بنابراین، فرد نابالغ تا رسیدن به مرحله کمال و بلوغ و خودیاری، ناگزیر از رهنمونی و پیروی از شیخ کامل است.

انسان کامل وابسته نیست، شمس، بارها بر این وارستگی از وابستگی، در عین دوستی و همبستگی شدید عاطفی و احساس مسئولیت اجتماعی و غمخواری دیگران تکیه می‌کند. او در همه حال «استقلال حریم فردی» را لازم می‌شمارد و پاس استقلال شخصی را در همزیستی با دیگران ضروری می‌داند.

دانسته‌اند، می‌کوشد که ثابت کند درویشی نه برابر با گدایی و تنگ‌دستی است و نه همراه بابی خیالی و نافرجام‌اندیشی! شمس درباره‌ی خوی پس‌اندازگر خویش می‌گوید:^۲

گفته‌اید که..... مولانا شمس‌الدین تبریزی جمع می‌کند! زهی مواخذه.... و زهی حرمان! گران چند درم نبودی، من، برهنه و پیاده از این جا بیرون رفتمی! آنگاه حال شما چون بودی، مرا هرگز دیگر معاودت بودی؟!^۱

و اما درویش به جلال و شکوه ظاهر توجه ندارد و فقط به تزکیه نفس و خدمت در راه خدا مشغول است و با دل پاک و خضوع کامل و چشمان اشک‌بار در خلوت با خدای خویش در راز و نیاز می‌باشد و به همه‌ی زیبایی عالم و انسانیت که سیر تکاملی به سوی حق دارند عشق می‌ورزد و همه خدا را می‌بیند و به فرمان او دل بسته است. در کنج خانقاه می‌نشیند و با روح آزاد و افکار بلند و ایمان خالص از خواهش‌های نفس و افکار مشوب دور می‌گردد و به افقهای معنوی بسیار وسیع سیر می‌کند. او عاشق است و پیوسته دیده بر لقای معشوق می‌دوزد و شور و نشاط و امید و وصول به حق دلش را زنده و روحش را شاد نگه می‌دارد.^۳

محبت که به معنی دوستی می‌باشد در اصطلاح درویشان جوشش دل است در مقام اشتیاق به وصال محبوب. تعریف‌های زیادی در مورد این اصطلاح عرفانی در آثار عرفا به چشم می‌خورد. بعضی‌ها می‌گویند: حقیقت محبت این است که خود را کلاً به محبوب خود ببخشی آن طور که دیگر چیزی از خود باقی نماند و بعضی دیگر می‌گویند:

محبت را از آن جهت محبت نامیدند که هر چیزی را که غیر محبوب باشد از دل پاک کند، گاه محبت چنان شدید باشد و محب را چنان مشغول سازد که او از همه حتی از صورت محبوب نیز فارغ و منقطع می‌گردد و جز دوستی محبوب یا عشق معشوق در دل او چیزی باقی نمی‌ماند و این در حقیقت تحقق وحدت محب و محبوب یا عاشق و معشوق است. چنین محبت شدید وقتی در دل محب جای گیرد هر چه غیر محبت محبوب در دل باشد به کلی بسوزد، حتی خود محب نیز بسوزد و در محبوب فانی شود.

«مجنون مگر در این سوزش بود، گفتند: لیلی آمد. گفت: من خود لیلی‌ام و سر به گریبان فراغت فرو برد. لیلی گفت: سر بردار که منم محبوب تو، منم مطلوب تو، مصرع: آخر بنگر که از که می‌مانی باز. مجنون گفت: دور باش از من که دوستی تو مرا از تو فارغ گردانید.»

شدت محبت لیلی در دل مجنون چنان سوزی به پا کرده بود و او چنان در این آتش سوخته بود که دیگر از خودی خود بی‌خود شده بود و خود را نمی‌دید، چنان در محبوب محو گشته بود که اعتقاد داشت محبوب یعنی لیلی، خود اوست.

محب و حب و محبوب از بدانی محب را غیر محبوبش نخوانی

از نظر عرفا عشق به معنی محبت شدید و شدت محبت است، اما در قرآن کریم حتی آن‌جا که شدت محبت زلیخا و یوسف بیان شده از کلمه‌ی عشق استفاده نشده است. خداوندست که با روشنایی بخشیدن به دل‌ها و بازدودن کدورت و ظلمت از آن‌ها آنان را آماده محبت و دوستی خود می‌کند.

نخست او ارادت به دل برنهاد پس این بنده برآستان سر نهاد همان طور که در آیات قرآن نیز به صراحت بیان شده محبت بنده نسبت به خدا و محبت خدا نسبت به بنده، هر دو درست است. یعنی بندگانی هستند که خدا را دوست دارند و خدا نیز آنان را دوست می‌دارد.

هر کجا بوی خدا می‌آید خلق بین بی سرو پا می‌آید «دیوان شمس»

از زمانی که وجود خدایی نامرئی مطرح گردید دو راه پیش روی انسان گشوده شد. خداوند از طریق قانونی که توسط فرستاده‌اش ابلاغ می‌کند ارتباط برقرار می‌سازد، اما خود را در آن قانون آشکار نمی‌کند. برای شناخت خداوند تنها تسبیحیت از این قانون کافی نیست، بلکه امر دیگری لازم است. از این رو، به موازات یک مذهب شرعی، اعتقاد به یک مذهب عرفانی نیز وجود دارد که جست‌وجویی است که مضمون و محرک اصلی آن اشتیاق به شناخت خداوند است. رؤیت خداوند برای انسان تبدیل به یک لذت زندگی و در عین حال



بزرگ‌ترین خطر آن شد. خدای نا شناخته در نزد انسان سری است از وجود خود او آن کسی که از این سر در عذاب است و در کشف آن می‌کوشد عارف است.

پرپر جان من از عشق سوی گلشن رفت
تو را ندید به گلشن دمی نشست و بخاست
برون دوید ز گلشن چو آب سجده کنان
که جویبار سعادت که اصل جاست کجاست

«دیوان شمس»

دیدار با خداوند عالی‌ترین واقعۀ زندگی انسانی است. این وعدهٔ عشق است، زیرا فقط از طریق عشق است که خدای پنهان خود را بر طالب مکشوف می‌کند. پس عشق عرفانی عشقی است حقیقی و کامل که به هیچ موضوعی تعلق نمی‌گیرد. آن عشق که ما را به سر منزل خیر راهبری می‌کند حدی ندارد. آری عشق در این‌جا حدی نمی‌شناسد، زیرا معشوق را حدی نیست. این عشق حاصل نشود مگر بعد از رنج فراوان، تنها کسانی به آن دست یابند که از امور مادی رخ برتابند، و نفس خود را از هر صورتی مجرد سازند. در آن حال است که نفس ناگهان آگاه می‌شود و جمال حقیقت را مشاهده می‌کند. این است طریق عشق که ما را به خیر می‌رساند اما برای این انسان جوینده باید معلم و استادی باشد تا مقدمات ورود انسان به دورهٔ بلوغ زندگی را با انتقال میراث مریبان گذشته به آنان انجام دهد. با انتقال این دانش آن‌ها می‌توانند به نوبت خود همان سنت را ادامه دهند.

آن‌ها چون حلقه‌های
زنجیر تضمین‌کنندگان دوام
زندگی‌اند. از طریق آنان است
که عناصر آفرینندهٔ رشته‌های
پیوند جامعهٔ انسانی به نسل
دیگر انتقال می‌یابد.

جهان انسان شد و انسان
جهانی

در این پاکیزه‌تر نبود بیانی

«گلشن راز»

اما استادی که واسطهٔ خدا
و انسان است سیمایی به کلی
مستفاوت دارد. او موجودات
دیداری را فراهم می‌کند که طی
آن انسان بخشی از سر خود را
آشکارا می‌بیند. در این موارد،
انگار استاد کلید اسرار وجود را
در دست دارد. او به جای نفر
سومی است که از طریقش
عشق به خدا به دیگری انتقال



می‌یابد. واقعۀ دیدار راه مطلوب شاگرد را می‌گشاید، راهی نوین که او در طلبش بوده است و استاد عامل این دگرگونی معنوی است. در این مورد نقش اساسی استاد انتقال معرفت یا سنت نیست (هر چند که این‌ها نیز جزو وظایف اوست)، بلکه واداشتن شاگرد به تجربهٔ واقعۀای درونی است که مسیر زندگی سابق را بر هم می‌زند و نقطهٔ عزیمتی برای یک زندگی نوین فراهم می‌آورد. چنانچه مولانا که در جوانی استاد ممتاز فقه و اصول و تفسیر و حدیث در مدارس قوبینه بود، چهره‌اش را طلوع شمس تبریزی رخشنده و تابان گردانید که می‌فرماید:

مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

بنابراین، مرد کامل چون جانی پیوسته با جان حق دارد، مظهر تام و تمام الهی و آیینۀ سر تا پای نمای حق و نایب و خلیفهٔ خداست. به همین دلیل است که در نظر مولوی، شمس تبریزی انسان کامل است و آیینۀ سر تا پای نمای حق، او جمال الهی را در آیینۀ وجود شمس می‌بیند و بی‌پروا می‌سراید:

پیر من و مراد من، درد من و دواي من
فاش یگفتم این سخن، شمس من و خدای من
از تو به حق رسیده‌ام، ای حق حق‌گزار من
شکر تو را ستاده‌ام، شمس من و خدای من
مات شدم ز عشق تو چون که شه دو عالمی
تا تو مرا نظر کنی، شمس من و خدای من

مولانا که پیری کامل و مرادی واصل بود، در برابر شمس به سالکی مبتدی می‌ماند که در آغاز راه است و باید با عنایت شیخ راه عشق را بسپماید و از این جهت است که دیدار مولانا و شمس را زایش دوباره و تولد دیگر مولانا دانسته‌اند.

درخت همیشه سبز فرهنگ معنوی ایران زمین، درس عشق و معرفت می‌دهد و در کوتاه‌ترین قالب شعری بلندترین معانی و مضامین عرفانی را درج کرده و سرزمین آذربایجان، از دیر زمان یکی از مراکز و پایگاه‌های ادب‌گستر و عارف‌پرور بوده است. این ناحیهٔ بزرگ عرفای نام‌دار و نام‌آورانی از بزرگان و عرفای آذری از جمله شیخ محمود شبستری، شیخ صفی‌الدین اردبیلی، قاسم انور، شرف‌الدین یعقوب رومی، شمس‌الدین محمود تبریزی عتیقی اهری و ده‌ها تن دیگر را در دامن پرمهر خویش پرورده است.

هدف بزرگان مکتب تصوف و عرفان اسلامی و ایرانی علاوه بر کسب و اشاعهٔ فضایل اخلاقی و معنوی، خیزش و جنبشی بود برای تبیینه زرانند و زنان و ستمگران خودکامه و فریبکاران و ظاهرینان. آنان پیروان خود را مردمی مصمم و شاد و جهادگر وقانع و بشردوست و

آن جا که معرفت پایه محبت است در حقیقت، اساس عشق نیز می باشد. پس ریشه و اساس عشق به خیر و کمال و جمال در نفس هر انسان به طور فطری نهفته است و هر انسانی فطرتاً مجذوب کمال و جمال و خیر است

عاشق به همه عالم که آثار رحمت خداوند است، تربیت می کردند.

مکتب ایمان و عرفان هیچگاه درس ناامیدی به سالکان حقیقی خود یاد نمی دهد و می گوید باید با خلوص نیت و با چراغ علم و ایمان واقعی با راهنمایی دل سوزانه شیخ و مربی، به راه صلح و صفا ادامه داد و فریب ظواهر علم و صنعت عاری از ایمان و قدرت قدرتمندان را نخورد و مصداق این گفته سعدی شد که:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

انسان فطرتاً به سوی خیر و کمال و جمال جذب می شود و از هر آنچه شر و نقض و زشتی است گریزان و متنفر است. تمایل انسان به چیزی، یا تنفر او از آن وقتی بروز می کند که انسان به آن معرفت حاصل نماید و خیر و شر بودن آن را تشخیص دهد. بنابراین باید گفت که معرفت گاهی پایه و اساس محبت و گاهی نیز موجب نفرت است.

آن جا که معرفت پایه محبت است در حقیقت، اساس عشق نیز می باشد. پس ریشه و اساس عشق به خیر و کمال و جمال در نفس هر انسان به طور فطری نهفته است و هر انسانی فطرتاً مجذوب کمال و جمال و خیر است. هر چه کمال کامل تر، جمال جمیل تر و خیر بهتر باشد، مجذوبیت انسان به سوی آن بیش تر و شدید تر خواهد بود. پس غایب محبت و نهایت عشق متوجه آن محبوب و معشوقی است که کمال مطلق و خیر محض است. عشق به آن معشوق همان عشق عرفانی است که با معرفت او آغاز می شود، با محبت او رشد می کند و با شدت یافتن محبت به کمال می رسد. عشق عرفانی عشقی است که قلمرو آن فراتر از ساحل دریای علم و خارج از میدان تفکر عقل است. نفوذ در قلمرو عشق از قدرت علم خارج است و پرواز مرغ عقل را در آن راه نیست. ورود در وادی عشق عرفانی از هر رهروی ساخته نیست و هر مرغی نیز قدرت پرواز در آن وادی را ندارد. و هر رهگذری را در آن وادی راه ندهند و هر مدعی را محرم آن راز نکنند. چنانچه حافظ می گوید:

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
مولوی می فرماید:

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

عارفان که جام حق نوشیده اند

رازها دانسته و پوشیده اند

بر لبش قفل است و بر دل رازها

لب خموش و دل پر از آوازا

مستمع چون نیست خاموشی به است

نکته از نااهل اگر پوشی به است

همه سعی در اختفای سر می فروش و پیغام سروش از
نااهلان کرده اند.

اگر از عام بررسی که سخن فاش کنی

سخن ظاهر نهان در سخن عام بگو

«دیوان شمس»

مولوی در جای دیگر می فرماید:

سر پنهان است اندر زیر و بم

فاش اگر گویم جهان برهم زند

نمی توان تردید کرد که تصوف در اسلام، از قرآن خیلی مایه گرفت و به خصوص بعد از این که صوفیان و عارفان قرآن را از لحاظ وحدت وجود تفسیر کردند، کتاب آسمانی مسلمین از عوامل مؤثر پیشرفت تصوف در کشورهای اسلامی شد و اگر به معنای باطنی قرآن توجه شود، در کتاب آسمانی مسلمین آیاتی وجود دارد که اصول نظریه های صوفیان و عارفان را تأیید می کند.

مولوی در کتاب مثنوی می فرماید:

حرف قرآن را بدان که ظاهر است

زیر ظاهر باطنی هم قاهر است

زیر آن باطن، یکی بطن دگر

خیره گردد اندر او فکر و نظر

زیر آن باطن، یکی بطن سوم

که در او گردد خردها جمله گم

بطن چارم از نبی خود کس ندید

جز خدای بی نظیر و بی ندید

همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم

می شمر تو زین حدیث معتصم

وصل به حقیقت در همه ادیان امکان پذیر است. شیخ بهایی (ره) می گوید: مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه، اختلاف و ضدیت و جنگ پیروان مذاهب با یکدیگر به علت عدم توجه آنان به حقیقت معنی است.

جنگ هفتاد و دو دولت همه را عذر بنه

چو ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

در عرفان راستین اسلامی مؤدت و دوستی و رعایت اصول و آداب انسانیت روش و رویه عرفای اسلامی بوده و با تمام مردم از هر نژاد و ملیتی با محبت و صمیمیت برخورد می کردند.

سالک همیشه تشنه است و تشنگی او به آب دریاها فرو نمی نشیند. او تشنه کمال است، هیچ گاه کامل نیست.

هر کمالی تنها در مقایسه با کمال فروتر کامل است و در مقایسه با کمال فزاتر ناقص می نماید. این راه را پایانی نیست و مسافر راهرو دایم از منزلی به منزل دیگر می رود. چنین است که شمس به آن آیه از قرآن اشاره می کند که:

«اگر همه دریا مرکب گردد کفاف نوشتن کلمات رب را نمی دهد» (سوره ۱۸، آیه ۹)

«آسمان و عرش و کرسی و روح همه غلاف است، غلاف هایی که برگرد آدمی تنیده اند و نازه از این ها که بگذری خود عارف در برابر معروف و محبوب غلاف است و در میان عارف و معروف حجاب ها از نور است و «حجب نور» را نهایت

نیست.»^۵

حدیث زلف جانان بسی دراز است
چه می پرسی از آن کای جای راز است

«گلشن راز» عاشقان در شرار عشق

می سوزند و هر دم حیاتی تازه می یابند، اما آن دل ها که در آتش شهوت دنیا سوخته و خاکستر شدند و قیمتی برای آنان نیست، ولی آنان که در نور می سوزند چراغی می شوند که مردم از آن روشنایی می گیرند.

دل خسان چو بسوزد چه بوی بد آید

دل مهان چو بسوزد فرود عنبر و عود

«دیوان شمس»



کسی به آستان واحد مطلق که حضرت حق است راه

می یابد که در هیچ منزلی از منازل راه نیستند، زیرا ایستادن در هر مرتبه خاص هر چند مقامی بلند باز توقف در حدود

زندانی شدن در چهارچوب «مقام معلوم» که شأن فرشتگی است و انسان در معراج به سوی خدا، باید از معدن و نبات و حیوان و دیو و شیطان و فرشتگان و کروییان بگذرد و اگر در منزلی بایستد آفرینش را از دریچه همان منزل ببیند و از همان سخن گوید که با نگاه واقفان در منازل دیگر متفاوت است.

به حد خویش چون گشته واقف

سخن گفتند در معروف عارف

سخن ها چون به وفق منزل افتاد

در افهام خلاق مشکل افتاد

«گلشن راز»

اما اگر عارف بعد از رهایی از اوصاف بهیمی و شیطانی و گذار از مراتب فرشتگان و کروییان در منزل پایان غبار از دامن خویش ببیشاند به حریم وحدت راه می یابد و آن جا:

نماند در میان هیچ تمیز

شود معروف و عارف جمله یک چیز

«گلشن راز»

به عبارت دیگر، عارف عاشق آن چنان وجه همتش دیدار معشوق است که این امر باعث پیدایی یک حال روانی بلکه یک نوع جنون و دیوانگی در او می شود که جز دوست نمی بیند، یعنی معشوق آنچنان در چشم و دل عاشق نشسته که در کوه و دشت و صحرا و دریا، قد رعنا

و رخ زیبای او را می بیند. بنابراین ذات خدا را با تفکر نمی توان فهمید چراکه متفکر صفت عارفی است که هنوز باقی است، اگر عارف به مقام فنا برسد، دیگر این عارف نیست که خدا را درک می کند بلکه خود حق است.

همان طور که در قرآن می فرماید: ما انسان را در بهترین

وضعیت و موقعیت و مقام خلق کردیم. در جای دیگر

می فرماید: حال چنانچه انسان به این بخشش خداوندی و

مرتبه معنوی که به او داده است پی ببرد و قدر دان این

موهبت الهی باشد، اعتماد به نفس پیدا می کند و به تعادل

روحي می رسد و در قالب این آیات انسان ها را یکسان

می بیند و جز اولیای حق هیچ کس را بالاتر از دیگری نمی بیند و نیز احدی را پایین تر از دیگران نمی داند. خود را برتر از دیگران ندانسته بلکه یکسان و برابر می بیند و به مردم قلباً احترام می گذارد.

بنابراین هر کس که خود را نشناسد غیر خود را نشناسد و چون نفس خود را شناخت که از ترکیب بسیار حاصل شده، پروردگار خود را بشناسد، که از اکثریت و ترکیب منزه است و وحدت خاصه اوست. هر فردی که

مایل و مشتاق پیمودن راه به سوی معرفت حق باشد نسبت به جدیت و کوششی که انجام می‌دهد توفیق می‌یابد و پیشرفت می‌کند و هر کسی که صادقانه و خالصانه وارد راه شود ابتدا باید به تصفیه و تزکیه خود اقدام کند و به این منظور می‌بایست دو عمل انجام دهد که عبارتند از تخلیه و تحلیه.

تخلیه عبارت است از خالی کردن وجود خود، روحاً و فکراً و عملاً از کلیه بدی‌ها و پستی‌ها و صاف شدن آینه دل یعنی جام جهان‌نمای انسان است از کلیه آلودگی‌ها و گرد و غبارهای دنیوی و جسمانی به فرمایش مولانا:

آینه دل صاف باید تا در او
و اشناسی صورت زشت از نکو

مرحله بعد تخلیه است و آن این است که انسان تمام صفات خوب و نیکو را در وجود خود متحقق کند، آن چنان که پندار و گفتار و کردار خود را نیک و شایسته و پسندیده نماید. مرحله سوم که به آن تخلیه می‌گویند زمانی است که نور حق در دل پاک و صاف انسان جلوه می‌کند و این تجلی نور معبود را تجلیه می‌نامند.^۶

بنابراین از معیارهای شمس چنین نتیجه می‌گیریم که:

۱. انسان کامل اندیشمند است، یعنی چاره‌اندیشی می‌کند قبل از وقوع حادثه.

۲. بینش‌مند است و از طریق تحصیل علم به این خصلت می‌رسد.

۳. زمان‌آگاهی دارد، یعنی به هر سه بعد زمان، گذشته و حال و آینده توجه دارد.

۴. خودآگاهی دارد، یعنی خود را منصفانه ارزیابی می‌کند، نه بیش‌تر و نه کم‌تر.

۵. خویشتن‌دار است و با تیزبینی حقایق را ارزیابی می‌کند و بر نفس خود تسلط دارد.

۶. خودداری و خودمختاری یکی دیگر از خصایص انسان کامل است. او وابستگی اسارت‌آمیز به دیگران ندارد و از وابستگی‌های اسارت‌زای بشری دور است.

۷. دیگرخواهی و مردم‌داری یکی دیگر از ویژگی‌های انسان کامل است. او خودخواه نیست بلکه دیگرخواه است.

۸. ایثار و فداکاری دارد، انسان کامل منافع دیگران را در همه حال به منافع خودش ترجیح می‌دهد.

۹. رهاسازی و استقلال‌بخشی او این است که انسان‌ها را به اسارت خود در نمی‌آورد بلکه به آن‌ها کمک می‌کند تا به مرحله تکامل برسند، ضمن این‌که آزادی فکر و عمل دارند.

۱۰. فروتن و گردن‌کش است، او در مقابل زورگویان می‌ایستد و نسبت به زیردستان مهربان است.

۱۱. از پیشداوری‌گریزان است و نسبت به برجسب‌های

مصنوعی و تحمیلی بی‌اعتنا است.

۱۲. عشق و آرمان دارد و به هدف خود عشق می‌ورزد.

۱۳. اصالت، خلاقیت و خودزایی لازمه وجود انسان کامل است و خلاقیت از درون وی می‌جوشد و سرچشمه می‌گیرد.

۱۴. استقامت و شکیبایی در مقابل ناملایمات یکی دیگر از نشانه‌های کمال بلوغ انسان کامل است.

حال در انتخاب یک حرفه باید سعادت بشر و تکامل خود را چراغ راه‌نما قرار دهیم. اگر در زندگی حرفه‌ای را پیشه کرده‌ایم که پیش از همه در خدمت بشریت قرار می‌گیرد، هیچ مشکلی نمی‌تواند کمر ما را خم کند، زیرا زحمتی که می‌کشیم فداکاری در راه خیر و صلاح همگان است. در آن صورت دیگر به لذت‌های بی‌ارزش، محدود و خود پستندانه اکتفا نخواهیم کرد بلکه شادی خود را از آن توده‌های میلیونی خواهیم دانست.

فهرست مأخذ:

۱. مولوی‌نامه، جلال‌الدین همایی، صص ۱۸۵-۱۸۶.
۲. خط سوم، دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی صص ۵۸۳-۶۲۶.
۳. تاریخ پیدایش تصوف و عرفا و سیر تحول و تطور آن، کریم نیرومند محقق، ص ۱۵۸.
۴. تاریخ پیدایش تصوف و عرفان، ص ۱۲۳.
۵. شمس تبریزی، محمد علی موحد، ص ۸۲.
۶. عرفان ایران (مجموعه مقالات)، دکتر سید مصطفی آزمایش صص ۱۰۹-۱۱۱.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجله علمی جامع علوم انسانی